



و وقتی گفته می شود: خداوند این نقصها را ندارد و از این عیب ها مبرا است، در حقیقت از راه صفات سلبيه، خداوند معرفی شده است.

مقول بتشکیک

همانگونه که نور دارای مراتبی است، موجودات نیز دارای مراتب وجودی هستند. مثلاً درحالی که یک لامپ پنج شمعی دارای نور بسیارضعیفی است، قطعاً ۶۰ شمعی از آن بیشتر نور دارد و همینطور بالا می رود تا به هزار شمعی و بیشتر می رسد و از آنجا فراتر رفته تا به خورشید می رسد که کانون نور است همانطور که خورشید دارای نور است، لامپ پنج شمعی هم نور دارد ولی با هم تفاوت دارند از نظر مقدار و اندازه نور و این چیزها را که یک حقیقت است و دارای تفاوت است در فلسفه «مقول بتشکیک» می نامند یعنی طبیعتی که دارای مراتب است؛ مرتبه شدید، مرتبه متوسط و مرتبه ضعیف دارد.

درجات وجود

پس نور دارای مراتب است و هرچه ضعیف تر شود مانند این است که با ظلمت و تاریکی - که ضد خودش می باشد - قرین و ترکیب شده است و هرچه تاریکی بیشتر آن را احاطه کند، از قدرت و درجه نورانیتش کاسته می شود، مثلاً نوری که در حاشه تاریکی قرار گرفته خیلی نورضعیفی است اما هرچه بالاتر می رود و قویتر می شود، جنبه ظلمت در آن ضعیف تر و جنبه نورانیت نیرومندتر و شدیدتر می گردد. وجود وهستی هم همینطور است؛ وجود هم حقیقتی است که مقول بتشکیک می باشد به این معنی که تمام موجودات از نظر مراتب وجودی یکسان نیستند بلکه هر یک در مرتبه خاصی قرار گرفته که از لحاظ شدت و ضعف با دیگری تفاوت دارد و بعضی از لحاظ وجودی مقدم و بعضی دیگر مؤخرند، پس همانگونه که نور بر خورشید اطلاق می شود و بر یک نور ضعیف پنج شمعی نیز اطلاق می گردد، تمام موجودات عالم نیز دارای وجودند گرچه وجود در هر یک نسبت به وجود دیگری تفاوت دارد. عالم ماده از کیهانشها و افلاکش گرفته تا زمین ما، چون ماده است وجودضعیفی دارد. همین ماده ای که ماتریالیست ها

خطبه ۱۸۶

آیت الله العظمی منتظری

درسهائی از نهج البلاغه

شناخت خداوند

همانگونه که در گذشته بیان شد، حضرت امیر «ع» در این خطبه برای شناساندن خداوند بیشتر روی صفات سلبيه تکیه کرده اند زیرا احاطه بر ذات خدا و بحث در صفات کمالیه حق تعالی برای ما میسر نیست. و صفات سلبيه همانطور که عرض شد عبارت است از یک سلسله نقص ها و عیب هائی در موجودات عالم که ناشی از ضعف وجودی موجودات می باشد

غیر از آن را قبول ندارند و می گویند: ما غیر از عالم ماده هیچ وجود و هستی دیگری را نمی یابیم، این پست ترین مراتب عالم وجود و هستی است. و دلیل ضعف بیش از حدش همین است که در اثر حرکت می خواهد به تکامل برسد و حرکت مخصوص موجودات ضعیف است که می خواهند از ضعف رو به کمال بروند. و اینکه ماتریالیست ها و مادیین معتقد به عالمی غیر از عالم ماده نیستند برای این است که نمی توانند عوالم وجودی قوی تر را درک کنند، مانند آن کسی که در یک کوخ تاریکی با یک لامپ پنج شمع زنگی کرده و هیچگاه نور خورشید را ندیده است، اگر خورشید را برای او وصف کنند، او نخواهد پذیرفت زیرا نوری بیش از نور لامپ پنج شمع - در تمام عمرش - ندیده است و نمی تواند درک کند که نور قوی تری وجود دارد. یا بچه ای که در رحم مادر است، اگر به او بگویند، عالمی وسیع تر از رحم مادر وجود دارد، باورش نمی شود زیرا تنها با تنگنای رحم مادر زندگی کرده و اگر ادراکی داشته باشد، محدود به همان جا است نه فراتر از آن. ولی وقتی به دنیا می آید، تازه می داند که در آنجا زندانی بوده است و همین مطلب در مورد ما صدق می کند: هر چه به ما بگویند، این عالم، ظلمت است و پست ترین مراحل وجود و هستی است و هستی مراتب بسیار کاملتری از ماده دارد، در ذهن ما که با ماده سروکار داریم نمی گنجد و نمی توانیم عالم مجردات را درک کنیم و قیامت و بهشت و جهنم را تصور نمائیم.

ماتریالیست ها هم که فکرشان محدود به عالم ماده است، خیال می کنند هستی و وجود مساوق با ماده می باشد در صورتی که عالم ماده در نظریک فیلسوف الهی بلکه یک مؤمن الهی، پست ترین مراحل هستی است. و لذا خداوند برای اینکه تا اندازه ای بهشت را برای ما توصیف کند، می فرماید: «جَنَّاتُ عَرْضَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» بهشتی که به هریک از شما مؤمنان می دهیم، به وسعت آسمانها و زمین است. البته این برای تقریب ذهن است و گرنه حقیقت عالم مجردات و عالم آخرت بالاتر از این است.

عالم ماده، پست ترین عوالم وجود

و از این روی می بینیم حضرت امیر «ع» وقتی که می خواهد

خدا را به ما معرفی کند از راه صفات سلویه و اضافیه وارد می شود زیرا ذات خداوند قابل درک نیست؛ ذات الهی بالاترین مرحله هستی است و تمام هستی ها ظل و پرتو سایه وجود خداوند است. وجود باری تعالی مانند نور غیر متناهی است که همه اش نور باشد و ابدا مخلوط به ظلمت نباشد و عوالم بالاتر و والا تر از ماده که از نور بیشتری برخوردارند، وجودشان قوی تر و نیرومندتر است تا اینکه یک پرتو بسیار ضعیفی از این نور غیر متناهی به عالم ماده می رسد، لذا این عالم، پست ترین مرحله از مراحل وجود است.

و بدینجهت می بینیم حضرت علی «ع» نقص ها و ضعف هائی را که در این هستی های ضعیف نهفته است، می شمارد و به ما می فهماند که خداوند این نقص ها را ندارد تا ما بفهمیم خداوند موجود کاملی است که کمال هستی را دارد و ضعف ها و نقص ها که ناشی از پائین بودن و منحط بودن مرتبه وجودی است، در او راه ندارد لذا می فرماید:

«لَا يُفَالُ كَأَنَّ بَعْدَ أَنْ لَمْ يَكُنْ فَتَجْرِي عَلَيْهِ الصَّفَاتُ
الْمُعَدَّاتُ»

گفته نمی شود بود پس از نبودن زیرا در این حال صفات تازه پدید آمده، بر او جاری می شود.

زمان از لوازم ماده است

ما موجودات حادثیم زیرا در مرحله ای از زمان هستیم که قبل از آن نبوده ایم و پس از آن هم می میریم و ازین می رویم ولی حدوث در مورد خدا محال است زیرا حدوث بمعنای وجود بعدالعدم است. و چنین نیست که خداوند روزی معدوم بوده و پس از آن موجود شده باشد زیرا این نقص است و ناشی از ضعف هستی می باشد ولی خداوند از ازل بوده و همیشه هست، و اصلاً نمی توان در مورد خداوند زمانی فرض کرد زیرا زمان نیز از لوازم عالم ماده است و خداوند وجود محض و هستی غیر متناهی می باشد.

زمان، جزء معنی فعل نیست

نمی شود گفت: خدا بود پس از آن که نبود، در این جمله

حضرت «کان» به فعل ماضی و «یکون» به فعل مستقبل آمده است. در نحو می خوانیم که کان برای فعل گذشته است و یکون برای آینده. ولی واقع مطلب چیز دیگری است، یعنی: زمان جزء معنی فعل نمی باشد لذا می گویند: فعل ماضی برای تحقق است و فعل مستقبل برای ترقب. پس در موردی که می خواهی بگوئی، مطلبی محقق است فعل ماضی را بکار می بری و در مورد چیزی که انتظار داری محقق شود، از فعل مستقبل استفاده می کنی.

بنابراین، فعل ماضی برای تحقق است یعنی می خواهد بگوید: یک چیزی در خارج حقیقتاً واقع شده و فعل مستقبل برای ترقب است یعنی انتظار داریم که آن شیء در خارج واقع شود ولی در عالم ماده که «زمان» دارد و تمام کارها با زمان انجام می پذیرد، تحقق اشیاء با زمان گذشته تطبیق می شود و ترقبش با زمان آینده، زیرا ماده هماهنگ با زمان است ولی خداوند تبارک و تعالی فوق عالم زمان است، برای اینکه زمان همانطور که در گذشته بحث شد مقدار حرکت است و حرکت هم از خواص ماده است؛ پس اگر موجودی فوق ماده باشد، حرکت و زمان در آن نمی تواند راه داشته باشد.

و از این روی، هرگاه فعل ماضی را در مورد خداوند به کار می گیریم و مثلاً می گوئیم: «كَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» «کان» در اینجا دلالت بر زمان ندارد بلکه بر تحقق شیء دلالت می کند همانطور که فعل مستقبل برای ترقب و انتظار شیء دلالت می نماید؛ با این تفاوت که اگر در موجودات مادی آنها را استعمال کردی، چون ماده هماهنگ با زمان است لذا قهراً «کان» در مورد زمان گذشته و «یکون» در مورد آینده صدق می کند.

در گذشته می گفتند: هرگاه افعالی را در مورد خداوند به کار می گیریم، این افعال از زمان منسلخ اند، یعنی زمان در آنها بوده و چون در مورد خداوند استعمال شده، زمان ها را از آنها جدا کرده ایم ولی حق مطلب این است که اصلاً در فعل، زمان نیست.

پس نمی توانیم بگوئیم خداوند بود شده پس از آنکه نبوده است زیرا این از صفات موجودات حادث است و اگر کسی در مورد خدا این اشتباه را مرتکب شود، یکی از صفات حادث را برای خدا قائل شده است «فَتَجَرَى عَلَيْهِ الصَّفَاتُ الْمَجْدُودَاتُ» نسخه های مختلف نهج البلاغه این جمله را دو گونه نوشته اند،

برخی «صفات» را با «الف و لام» ذکر کرده اند (الصفات) که در این صورت صفات موصوف می شود و محدثات صفت آن یعنی صفتهایی که حادث اند. ولی بنظر می رسد که «بدون الف و لام» همانگونه که برخی دیگر از شارحین نهج البلاغه نقل کرده اند، درست تر باشد (فَتَجَرَى عَلَيْهِ صَفَاتُ الْمَجْدُودَاتُ) یعنی جاری می شود بر خدا صفات موجودات حادث و این عبارت است از صفاتی که در مورد من و شما و سایر موجودات به کار گرفته می شود.

«وَلَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا وَبَيْنَهُ فَضْلٌ وَلَا لَهُ عَلَيْهَا فَضْلٌ»

و در آن صورت فرقی بین او و آن محدثات وجود ندارد و هیچ مزیت و برتری نسبت به آنها نخواهد داشت.

اگر صفات موجودات حادث بر خداوند جاری شود، در آن صورت هیچ فرق و امتیازی بین خدا و سایر موجودات نخواهد بود و هیچ فرق و فاصله ای با آنها نخواهد داشت زیرا خدا - العباد ذل الله - حادث می شود همانگونه که سایر مخلوقاتش حادث اند.

«فَيَسْتَوِي الصَّانِعُ وَالْمَصْنُوعُ»

پس سازی می شوند سازنده و ساخته شده.

و در آن صورت، خدائی که صانع و آفریدگار است و با قدرت و اراده خود مخلوقات را ایجاد کرده و به این صورت ساخته است، با آنها یکی می شود و هیچ اختلافی بین آنها نخواهد بود.

«أَوْ تَكْفَأُ الْبَدِيعُ وَالْبَدِيعُ»

اگر خدا حادث باشد، همطراز و یکسان می شوند پدیدآورنده و پدیدار شده

سازندگی و ابداع

معنای ابداع، همان اختراع و ساختن و پدید آوردن و ایجاد کردن است. و مبتدع آن شیء ایجاد شده را گویند. یکی از صفات خداوند «بدیع» است بر وزن «فعلیل» به معنای «فاعل» و سازنده و اختراع کننده. و اشیائی را که حق تعالی ابداع و ایجاد می نماید، مبتدع یا مبتدع می نامند. و «تکافؤ» از باب تفاعل و از ماده کف است یعنی جفت شدن، همطراز و همسان شدن. بدیع بر وزن فعلیل همانگونه که به معنای فاعل می آید مانند

«بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» پدید آورنده آسمانها و زمین، گاهی هم در مفعول استعمال می شود مانند «قتیل» بمعنای مقتول و «جریح» به معنای مجروح ولی در اینجا «بدیع» بر وزن «فعلیل» به معنای فاعل آمده است یعنی اختراع کننده و ایجاد کننده.

«خَلَقَ الْخَلَائِقَ عَلَىٰ غَيْرِ مِثَالِ خَلْقِ مَنْ غَيْرِهِ».

خداوند موجودات را آفریده بی آنکه نمونه و الگویی از دیگری باقی مانده باشد (و از آنها بخواهد استفاده کند).

خلاقیت در خداوند و در انسان ها

خداوند خالق موجودات است ولی نه مثل انسان ها که اگر چیزی را بخواهند اختراع کنند، از نمونه هائی که قبل از آنها وجود داشته استفاده کنند. مثلاً مخترع هواپیما قبل از اینکه هواپیمایش را بسازد، آهن، آلومینیوم و سایر مواد خامی که برای اختراعش لازم داشته، از قبل موجود بوده و از آنها استفاده کرده است. و تازه از وجود پرندهگان برای اختراعش استفاده نموده و پس از بررسی پر و بال ها و چگونگی پریدن آنها توانسته است، یک هواپیمای ابتدائی بسازد و پس از او دیگران آمده اند و به مرور زمان آن را کاملتر نموده اند. بنابراین، موجودات گذشته، نمونه ای برای روسازی و بهره برداری این مخترع و دیگر مخترعان بوده است.

و لذا تمام خالقیت و آفرینش مبتدعین و مخترعین این عالم، در حرکت خلاصه می شود آنها با حرکت دادن آهن، آلومینیوم و سایر مواد از جایی دیگر و ترکیب آنها طبق یک نقشه مخصوص، و ضمیمه کردن پیچ و میخ ها با هم و استفاده از الگو ها و نمونه های گذشته ای که خداوند آنها را خلق کرده، توانسته اند. مثلاً هواپیمائی را بسازند و اختراع سایر ابزار و آلات زندگی هم بر همین منوال است. ولی خداوند مخلوقات را ابتداءً ایجاد کرده بی آنکه از دیگران الگو و نمونه ای باقی مانده باشد که از آنها بخواهد استفاده کند.

خلائق، جمع خلیقه است و خلیقه از باب فعلیل بمعنای مخلوق از باب مفعول می باشد «و خلق الخلائق علی غیر مثال خلا من غیره» یعنی آفرید مخلوقات و موجودات را بر غیر الگو و نمونه ای که باقی مانده باشد از دیگران و به عبارت دیگر: چنین نیست که خدائی پیش از خدای عالمیان بوده باشد و آن خدا

عالمی را خلق کرده، انسانهایی را آفریده و آسمان و زمین و کیهانشانها و آفتاب و ستارگان را ساخته باشد و خدای دَوم - العیاذبالله - از او یاد گرفته و روسازی کرده است. و در هر صورت سازندگی الهی مانند سازندگی ما نیست که اگر بخواهیم کاخی بسازیم، کاخهای جلوتر ساخته شده را در مغز خود ترسیم می نمائیم و تازه خیلی اگر هنر داشته باشیم، از مجموع آنها یک نقشه جدید و ظریفی انتخاب می کنیم و اسم آن را ابداع می گذاریم!!

«وَلَمْ يَسْتَعِنِ عَلَىٰ خَلْقِهَا بِأَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ».

و در خلقت موجودات از هیچ یک از بندگانش کمک نگرفته است.

بی نیازی

باز گردیم به آن مخترعی که می خواست هواپیما را بسازد، قطعاً به تنهائی آن کار را نکرده است بلکه از وجود آهنگران و کارگران زیادی استفاده کرده که هر یک در بخشی از کارهای مربوط به هواپیما تخصص داشته اند تا یک هواپیما ایجاد شده است.

می گفتند برای ساختن «آپولو» سیصد هزار نفر به کار گرفته شدند تا با کمک همدیگر توانستند «آپولو» را بسازند. ولی خداوند در آفرینش این همه موجودات بزرگ و کوچک از هیچ کس استعانت و کمک نجسته است و به سوی هیچ یک از بندگانش دست نیاز دراز نکرده زیرا او غنی علی الاطلاق است و این ما هستیم که در تمام افعال و حرکتهای روزمره نیاز به دیگران داریم و به تنهائی از کوچکترین و جزئی ترین کارهای خود بر نمی آیم.

«وَأَنشَأَ الْأَرْضَ فَأَسْكَنَهَا مِنْ غَيْرِ اسْتِعْجَالٍ».

زمین را ایجاد کرد و بدون اینکه مشغول باشد، آن را نگاهداشت.

نیروی جاذبه

نیروی جاذبه ای را که خداوند آفریده است، زمین و ستارگان و خورشید و افلاک را در جایگاه های مخصوص خود نگاهداشته بدون اینکه با هم برخورد کنند و یا سقوط نمایند. این جاذبه ای

که در زمین هست زمین را در نقطه خاصی و با فاصله معینی به خورشید قرار داده که اگر مقدار کمی به خورشید نزدیک بود، آتش می گرفت و می سوخت و هیچ پدیده ای از زندگی در آن وجود نداشت و همچنین اگر به مقدار کمی از خورشید دور می شد، سراسر آن را یخ فرا می گرفت و اثری از حیات در آن باقی نمی ماند. ولی خداوند با نظم و ترتیب خاصی تمام ستاره ها و سیاره ها را در مدارهای خود نگهداشته بی آنکه بهم بخورند یا ذره ای از مدارهای خود خارج شوند.

زمین را هم بی آنکه پایه ای داشته باشد در فاصله مخصوصی از خورشید نگهداشته بی آنکه برای این کار نیروی مصرف کند یا کارهای دیگر، او را از آن بازبدارد و یا لحظه ای غفلت نماید چرا که اشتغال و غفلت و نسیان، از جمله عوارضی است که بر اجسام عارض می شود و خداوند جسم نیست.

در قرآن می خوانیم: «لَا يَسْغُلُهُ سَانٌ عَنْ سَانٍ» هیچ کاری خدا را از کار دیگر بازمی دارد. این ما هستیم که اگر در یک مسئله ریاضی فکر کنیم، حتی صدای کسی را که جلوی ما ایستاده است و با ما حرف می زند هم نمی شنویم و اگر به امر مهمی مشغول شویم، بقدری حواسمان در آن کار گرفته می شود که به هیچ کار دیگری نمی توانیم فکر کنیم.

«وَأَرْسَاهَا عَلَىٰ غَيْرِ قَرَارٍ»

و آن را ثابت و استوار گردانید بی آنکه روی چیزی قرارش دهد.

زمین بی پایه و بی ستون

معمولاً اگر ما بخواهیم چیزی را ثابت نگهداریم، باید آن را بر چیز دیگری قرار دهیم ولی خداوند زمین را ثابت و استوار نگهداشته بی آنکه آن را روی چیزی قرار دهد یا برایش پایه هائی نصب کند، بلکه همانند دیگر ستارگان، معلق در فضا و بدون هیچ تکیه گاهی قرار دارد.

ارسی ارساء: به معنای تشبیه و تحکیم است. در زبان عربی، بندر را «مَرَسِي» می گویند زیرا جایی است که کشتی ها لنگر می اندازند و از حرکت باز می ایستند.

«وَأَقَامَهَا بِقَبْرِ قَوَائِمٍ»

و آن را بدون پایه ها بر پا داشته است.

خداوند زمین را بدون اینکه بر پایه هائی استوار باشد، حفظ

کرده و از سقوط نگهداشته است.

قوائِم: جمع قائمه به معنای پا و پایه است. قوائِم اربعه یعنی پایه های چهارگانه بدن.

«وَرَفَعَهَا بِقَبْرِ دَعَائِمٍ»

و بدون ستونها آن را بلند کرده است.

این جمله تقریباً به یک معنی است با عبارتهای مختلف. حضرت می فرماید: خداوند زمین را در فضا برافراشته است بی آنکه بوسیله ستونهائی آن را تثبیت نماید بلکه همچنان در فضای پهناور معلق است و در مدار خودش و طبق برنامه منظم و مرتبی گردش هائی دور خود و گرداگرد خورشید دارد.

از این سخن حضرت همچنین استفاده می شود که زمین کروی است زیرا اگر مسطح بود تنها یک قسمت در فضا قرار می گرفت ولی از اینکه حضرت می فرماید: خدا آن را بلند کرده و در فضا برافراشته است معلوم می شود که کروی است و زیرش خالی از موجودات نیست بلکه آن قسمت که بنظر ما می رسد پائین زمین است، قاره های آمریکای شمالی و جنوبی قرار دارد و اصلاً تمام کره زمین در فضا معلق است.

«وَحَصَّنَهَا مِنَ الْأَوْدِ وَالْأَعْوِجَاجِ»

و آن را از هر نوع کجی و اعوجاج نگهداشت.

اود و اعوجاج هر دو به معنای کجی است، و اینکه اعوجاج معطوف به «اود» شده است، برای این است که آن را تفسیر نماید که در اینجا آن را عطف تفسیری می نامند. و حصنها یعنی حفظ کرد آن را. و حصن در اصل به معنای قلعه است یعنی جای محفوظ و امن. حضرت می خواهد بفرماید که: خداوند زمین را حفظ کرده است از هر نوع کجی، گرچه هیچ پایه و ستونی هم ندارد. و این تنها از قدرت لایزال باری تعالی است که اینچنین محفوظ است.

«وَمَنَعَهَا مِنَ التَّهَابِ وَالْإِنْفِرَاجِ»

و آنرا از افتادن و شکافته شدن باز داشت.

زمین همچنان به حالت کروییت خود باقی مانده و هیچ شکاف و انفراژی در آن پیدا نمی شود، بلکه با فاصله خاصی که از خورشید دارد، بدون هیچ زیاد و کم و با نیروی جاذبه ای که خداوند برایش قرار داده، آن را از هر نوع پارگی و سقوط و افتادنی حفظ نموده است.

ادامه دارد